بتوفیق رب وہاب و فضل رسول مستطاب

چند مدائح حضور پرنور غوث اعظم محبوب سبحانی شہنشاہ اقطاب سرور افراد انجاب

مسمی بنام تاریخی

مدح جناب سید الافراد و اکرم الاقطاب

۱۳۱۰ھ

حسب ارشاد جناب [illegible] محمد حفیظ اللہ [illegible]

در مطبع محبوب شاہی واقع حیدرآباد دکن حلیۂ طبع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئاً لله

ز نام غوث اعظم گشت آسان جمله مشکلها — رفیقانم بیا سائید و بکشائید محملها

بپای آن سر اهل ولایت اولیا راشد — سجو گردن و سرلگه قربان جانها دلها

نشان مخدع آن باز اشهب کی توان جستن — کند طیر خرد گو تا ابد سیر منازلها

دلا گر زیر پائی محی دین خواهی حیات خود — بسهم العشق طیر النفس فاصطد ثم قاتلها

بشوق نغمهٔ جشنش اشد ذره ذوقی — مرا از سجع قمریها و گل بانگ عنادلها

زدم بوسه بپای بست عشق غوث دل شادم — الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها

فقیر قادری راهم بیاد آید ای یاران — چه در بغداد از قسمت بیاد آید محفلها

یادت ای غوث بدل دارم [illegible]
کز همین است مرا ملت و دین و مذهب

نسبت اہل ولایت بتو ای غوث جہان
نیست جز نسبت گنجشک به باز اشہب

بہر حفظت ز فلک خیل ملک می آید
وقت طفلی دم عزم تو بسوی مکتب

قدسیان چون ترا دیده بدوش پاکت
حبذا الراکب گفتند و نعم المرکب

ہست در ہمت تو از لطف خدا موت و حیات
مرغ شد زنده ز حکم تو و مرده عقرب

ای گل گلشن ریحان نبی چون تو کجا است
کامل در شرف معرفت و فضل نسب

مدحت ای غوث جہان ورد فقیر است بجان
چه بصبح و شبام و چه بروز و چه بشب

راه گم کرده ام ای غوث معظم دریاب
غرق بحر غمم ای قطب مکرم دریاب

آنکه باشند غلامان تو اقطاب جہان
حاضرم پیش تو با دیده پر نم دریاب

مستفیدند از توجه ادنا و چه افراد تمام
عالمی از تو شرف یافت مرا ہم دریاب

سینه ام چاک ز ہجرت شده و جانم غمناک
نیست جز خاک در پاک تو مرہم دریاب

آه دورم ز حضور تو بصد جرم و قصور
از کرم ای خلف رحمت عالم دریاب

گرچه ای غوث جہان ننگ زمانم لیکن
پی افضال شہ فضل رسول ہم دریاب

شاه شاہانی و این خسته فقیر در تست

عجز تو هست مرا نعمت فتح هر باب

زفکر رنج و غم حادثات آزاد است
دلی که از کرم غوث اعظم آباد است

چگونه مثل خود و بیش در شهادت نشان دارد
کسیکه افضل اقطاب و شاه افراد است

شهود [illegible] بجنابش تاب خود نه کنم
همین نصیحت پیر طریقتم یاد است

شبم سیاه و سفر دور رود دشمنان بدراه
بگیر دست که یا غوث وقت امداد است

چو عام اهل ولایت غلام خاص تو اند
خیال مثل تو جهل است یا که الحاد است

زهی کمال که پای مبارکت [illegible]
زحکم حق به سر اولیا را امجاد است

کسی ز علم و کمال و کسی ز مال و منال
فقیر از شرف نام پاک تو شاد است

بیکران است غوث اعظم بحر اکرام شما است
تا قیامت هر دو محتاج انعام شما است

گردن اقطاب و افراد جهان در زیر پای
حسب حکم حق تعالی زیر اقدام شما است

آفتاب اولیاء سابقین غایب شده
تا ابد تابنده مهر رحمت عام شما است

گلرخان بوده هم خواهند بود امجاد
زین و آن [illegible] آن [illegible] شما است

هست [illegible] شان یدالله آشکار
روح سبحانی احمد روح و اندام شما است

از شرف [illegible] الاجاری نیست
هر چه هست از حکم حق محکوم احکام شما است

بر جبال عز و اجلال همه اهل کمال
نام والا همه جلب خیر و همه سلب ضیر
قصر والا دیدم و قاصر شدم از وصف آن
طالب لطفم طفیل عزت فضل رسول

پرتو افگن سایهٔ رایات اعلام شماست
هم زمان اکسیر و هم شمشیر خدام شماست
آسمان یا عرش اعلی یا لب بام شماست
آنکه از دست شما مستست جام شماست

این فقیر زار گو بدکار و خوار و مجرم است
هر چه هست الحمد لله همنام شماست

الغیاث الغوث اعظم الغیاث
سینه چاک از خنجر غم گشته‌ام
داد قدرت قادر مطلق ترا
از شر و نفس و شیطان رجیم
تکیه‌ام بر فضل تست از غیر تو
نیست پروایم ز شیران جهان

الغیاث القطب اکرم الغیاث
نیست جز لطف تو مرهم الغیاث
کن مرا هم شاد و خرم الغیاث
بر در تو دادخواهم الغیاث
هر دو چشمم خویش بستم الغیاث
من سگ کوی تو هستم الغیاث

من فقیرم دستگیر من تویی
از عنایت گیر دستم الغیاث

بر درت یا غوث اعظم آمد از شاهان خراج
بر سر اهل ولایت جای پایت هست تاج

بندگان کوئی تو باشند شاهان زمان — سے سر دگر ... زست را بر فلک تا معراج

او دیا حق سر خود با بیابت مے نهند — منکر یا فهم نا حق میکنند با حق لجاج

تا م و الا بهر دفع دشمنان کافی بود — نیست خدام ترا با فوج و لشکر احتیاج

یافت دین احمدی از ذات اقدس بندگی — شد ز دست طاهرت شرع مطهر را رواج

دارو بیماری هجر توکے داند طبیب — هست خاک پاے تو درد دل ما را علاج

از خیال روے تابانت منور شد دلم — در شب تیره ندارم حاجت بدر و سراج

مے سر دگر یار نهم بر تاج و تخت دنیوی — یافت در دیوان تیغ چون نام احقر اندراج

دار ثابت بر صراط مستوی پاے فقیر
حفظ فرما بندهٔ درگاه را از اعوجاج

شدم چو غوث جهان از صدق دل محتاج — بود بهر دو جهانم نصیب خیر و فلاح

تو واقفی ز من و حال زار من یا غوث — بحضرت تو مرا نیست حاجت الحاح

تصور رخ پاک تو نور ایمان است — پے کشود مهمات نام تو مفتاح

بیک نگاه تو کفار اولیاء گشتند — بفضل خویش مرا نیز کن ز اهل صلاح

تصرفات و فتوحات تو بیان چه کنم — بپاس حکم تو از غیب شد عیان تفاح

زهاے پاک که بعد از فقر دارد تو — بکار معرفت و شرع را توئی ... ح

عبث پیش سلاطین چرا گندیا غوث
فقیر درگه پاک تو سنت و اسلاح

نمائی گر مرا یا غوث از لطف و عنایات شیخ — شوم پر نور از عرفان و گردم غوث آیات شیخ
سراپا مظهر نور جناب احمدی یا غوث — جبین آئینه عرفان و مهتاب آیات شیخ
تمامی اولیاء در سراسر ور تو لی شاها — نهاده زیر پایت جمله اهل ولایات شیخ
بود دست تو از زر ایمان است عمده — هم از آیات انوار الهی عمده آیات شیخ
شود حاصل هر اسرار دنیا و دین یا غوث — همه روز گر از تائید غیبی پیر بایت شیخ
زهے لیت و اگر قربان کشد از سر جسم — بیا دل هم آجان برایت [illegible] است شیخ

فقیر خسته از شکست درت گر بوسه یابد
بیابد جبهه اش صد فخر و نور بینے نهایت شیخ

خوشا دمیکه شود پر در شهر بغداد — از فضل و فیض دلم باغ باغ جانم شاد
شہے که منبع فیضان و پیر پیران است — روا است رشد جمیع سلاسل ارشاد
شہے که غوث جهان است ارض و سما — شہے که مے شنود از ره کرم فریاد
شہے که هست با جماع اولیاء کرام — امام زمره اقطاب سید الافراد
توئی که وقت مصیبت بحر و بر یا غوث — بیستغیث نائی اعانت و امداد

مطیع حکم جناب تو هست آب و تراب | از امر حق بتو منقاد گشت آتش و باد

منم فقیر و توئی نائب جناب امیر
سوای ذات شریف تو از که خواهم داد

هر که از دل شد جناب غوث اعظم را | پیر پیران زمان گرداندش رب حمید
جنید اشان عظیم بادشاه اولیا | زیر پای او رقاب اولیا جمله حمید
الغیاث ای غوث اعظم قطب اکرم الغیاث | رحم کن بر من که تنگ جان من لب رسید
من رسیدم تو مرا جنید مکن یا سیدی | هر شقی را گر تو خواهی میکنی در دم سعید
چون نخواهم از درت یا سید و مولا مرا | مر ترا هستم من و آبای من جمله عبید
لکم اجی بالخیر فی الاعمال الا انتہی | من محبی الغوث والله علی هذا شهید
والدم آن هست عشقت خضر فضل رسول | جد من آن عاشق تو حضرت عبد المجید
بهر شان همه قرب خود این دو زیر قدم را | ایکه از قرب می شود از نگاهت صد بعید

چون که ورد نام پاکت روز و شب از فقیر
نه ازان شب اولیه القدر است روزش یوم عید

بود با غوث نامت بهر دفع هر بلا تعویذ | چه تعویذی که از فضل خدا شد بی بها تعویذ
اگر خاک ره بغداد هم یابند هم سازند | بر آن مشکلات دو جهان اهل صفا تعویذ

بہ بیتش فیض اسم اعظم آن غوث اعظم حیست — طلا و نقرہ گہر لعل بدخشان کیمیا تعوید
مریض درد عشق غوث اعظم را بہر مات الست — نباشد غیر ذکر و فکر ذات او دوا تعوید

فقیر قادری از بہر طلب خیر و سلب ضیر
نمے داند سواے نام غوث خود دعا تعوید

ہذہ شجرۃ طیبۃ اصلہا ثابت و فرعہا فی السماء

چو نخلبند قضا در حدیقۂ اسرار — بفضل خویش نشانید شجرۂ انوار
چہ شجرۂ کہ فروعش رسیدہ تا بسما — چہ شجرۂ کہ بود ثابت اصل آن بقرار
چہ شجرۂ کہ زبیخ است تا ثمر ہمہ فیض — بفضل اوست جہانرا ہمیشہ دار و مدار
چہ شجرۂ کہ فلک پیش رفعت شانش — فتادہ است چو برگ خزان بہ پستی خوار
چہ شجرۂ کہ مقامش مقام محمود است — خدا و خلق خدا را بحمد او سرو کار
چہ شجرۂ کہ نہادش خدا محمدؐ نام — سلام باد برو بالعشی والابکار
ز تخم پاک خداوند نخلبند جہان — پدید گشت بآن شجرہ شاخہا بسیار
ظہور کرد چو شاخ نبوت از کرمش — گہے ز آدم و گہہ از مسیح شد بربار
دگر شگفتہ بہ شاخ خلافت کبریٰ — ز صدق و عدل و حیا و وفا شگوفہ چہار
علو یافت چو شاخ ولایت مولیٰ — شدہ علی ولی بہر اولیا سردار

برآمدند از آن غنچه‌ها رنگارنگ | چه غنچه‌ها که برآورده گل هزار هزار
از آن میان بود آن غنچه که ریحان ست | برای روح جناب شهنشه ابرار
حسین باغچه حسن احسن عالم | که قاصر است ز تحسین و مدح او گفتار
شدند چو شکفته به میوه بر زمین نیاز | طفیل حضرت سجاد شد زمین گلزار
به آب باشی باقر حسن چه رنگ گرفت | که دیده دیده به هر سو عیان هزار هزار
شگفت آن گل جعفر تحت مقعد صدق | که گشت جلوه او رشک لاله و گلنار
سر سند ز خیابان کاظمین الغیظ | شده به صورت کاظم ز فرط صبر و وقار
گل رضای خدا شد رخ امام رضا | بهار روضه رضوان عیان بر خسار
طفیل او شده معروف گلشن عرفان | ز گل رخ یافته تا چرخ گرسنه بازار
همیشه باید گلستان مصون ز فصل خزان | گهی سری نگران شد گهی حقیقت یکبار
ولا بغیر توسل بباغ نتوان رفت | که هست شبلی ذوی رعب بر در دربار
ز ضعف چون من برگ و ساز گم گشتم | که بر رخ گل خندان شوم چگونه نثار
بسوی آن گل توحید عبد واحد ام | ز بوالفرح بدل آمده فرح و استبشار
جناب بوالحسن از بو خلق و خوی حسن | گشاده راه ز احسان بطالب دیدار
یکی حسن سعید ابوسعید شده | پدید از گل باغ سعادتم آثار

هزار رحمت حق برروان شان که بدل | حجاب دور نمودند از گل بی خار
برآمده گل خندان ز باغ مصطفوی (نبی) | بهار روضهٔ حسنین و حیدر کرار
حیات تازه از و یافت باغ دین نبی | بجا است هر چه کنم من بوصف او اظهار
اگرچه صورت او ظاهر اگلی است ولی | بهر کشش شده گلهای بیشمار شمار
جناب غوث جهان شاه عبدقادر نام | که یافت منصب قدرت ز قادر مختار
ز خلق عام که بر عام خلق داشت نمود | بلطف خاص منصب نصیب حضار
عطا نمود بآن شه که عبدرزاق است | برات رزق گل کام هر غریب فگار
گل صلاح جهان شد بدست بو صالح | بهار نصر به بو نصر وقت استنصار
گل علو تعالی عیانست علی الاعلان | بباب عالی سید علی بیار دوار
بیافته گل پروشش ز شجره این | جناب سید موسی ز خوبی اطوار
گل محاسن وارث سید حسن است | بهار روضه حسنان به پیش پایش خوار
ز آب و تاب گل روی احمد حلبی | تمام ارض حلب گشت روشن آئینه وار
ز عکس آن گل خندان چو دید دولت یافت | بهار دین نبی آمده باین امصار
بیافته گل خلت بقا ز ابراهیم | گل فنا ز بهکاری نظام و استظهار
ضیاء دین محمد چو تازه از سر شد | گل جمال شده ثنیک ثابت و سیار

شهود جلوه اش از سید محمد شد — که گشت سید احمد از و بلند منار

بفضل حضرت فضل اله می نازم — که تازه تازه گل فضل کشف شد بربار

زعشق بو البرکات آمده گل برکات — زچین آل محمد شده جهان چو نگار

بدست حضرت حمزه گل جدید دمید — که عین نور درخشید از یمین و یسار

فروغ گلشن دین را از آل احمد شد — که شمس دین لقبش گشت در ضیا ز دو بار

دمید زان چو گل مجد عین حق و بهتر — شده ز حضرت عبد المجید تازه بهار

عنایتی که برو داشت مرشد اکثر — نبود عشر عشیرش بدیگری زنهار

بتاج آن شه والا ز فیض روح قدس — زبان فیض چو خوش سفته گوهر شهوار

ابو حنیفه بظاهر بباطن او منصور — خود او بسند و از در عشق ول بردار

هزار شکر که گلهای فضل رنگا رنگ — گرفته صورت گلدسته با خط گلکار

تبارک الله چه گلدسته عیان گشته — ز فضل نور رخش همچو روز شد شب تار

چه فضل فضل رسول خدا تعالی الله — که هست قطره او در کشش هزار انهار

عیان است فضل عظیمش چو کوکب دری — کجاست حاجت حاجب ببابت این دربار

معین حق لقبش عین حق نهاد ازان — که بهر مذهب حق شد بلطف یاور یار

قلم بسید چو اینجا اسیر حیرت شد — شکسته پایش و مانده نه طاقت رفتار

ندا رسید دران دم بدل ز هاتف غیب ‌ ‌ که از شکستن پاے قلم تو عار مدار

عیان چو رنگ اجابت بروے قول تو شد ‌ ‌ دگر بهر انچه تو داری ازان بیار و ببار

چو التفات بحالم نمود هاتف شوق ‌ ‌ قلم درست نمودم بدست دیگر بار

نوشتم از دل پر شوق مطلع ثانی ‌ ‌ اگرچه نیست مرا دخل در فن اشعار

زهے کمال و جلال کسیکه لیل و نهار ‌ ‌ بعشق مصطفوی بود واله و سرشار

زهے نصیب کسے خود ساقی سقانی الحب ‌ ‌ مے طهور وصال شهنشه ابرار

بکاس وصل چشانید و مست گردانید ‌ ‌ بمستیی که نبودش یک هوش هشیار

ز فرق تا بقدم گشت فضل جلوه نما ‌ ‌ رسید شهره فضلش ازان بهر دیار

ز سند تا بعرب وز عرب بمصر و بروم ‌ ‌ ز مصر و روم با قصاے زنگبار و تتار

همینکه داد منادی ندا که فضل رسید ‌ ‌ دوان دوان بحضورش جهان قطار قطار

بقدر همت خود جمله کامیاب شدند ‌ ‌ بعلم ظاهر و باطن بدرهم و دینار

کنونکه نوبت و وقت من فقیر رسید
تو یار و همره من باش طالع بیدار

فتاده ام بدرش گرچه گشته ام ز گناه ‌ ‌ سیه دروں و زبون حال و بخت بد کردار

سوے آنکه مرا عبد قادر آمد نام ‌ ‌ ندارم از عمل و حال هیچ عز و وقار

ولی طفیل همین نام زد اسپیدم هست — دهد برات زگلهاے باغ وهم زثمار

دلا بصدقه انجمله دوستان خدا — براے عرض مطالب تو هستے یکبار

طفیل این حضرات وبحرمت اینها — عیوب بندهٔ عاصی بپوش یا ستار

مراد ها کن وهم جمله دوستان مرا — بفضل ومجد بزرگان رشتهٔ افکار

عطا نما بحبان اولیا اقبال — زروے قهر باعداء شان بده ادبار

انا انقذ نیا المجید یا معین اعن — وجد علی بفضل الرسول یا غفار

کشف
وصل رب علی نور ربک الان سے — عن العوالم انوار وجه الاستار

وصل رب علی اهله وعترته
وصحبه وجمیع الاکابر الاخیار

تو ئی بلطف چو یا غوث غوث جن وبشر — نگاه لطف وعنایت نما باین احقر

خیال مشکل تو در خیل اولیا نمط است — تمام زمرهٔ اقطاب را توئی سرور

تو آن شهی که بهر عصر اولیاء کرام — بزیر پاے تو بنهاده اند گردن وسر

بمهر وسحیه رخ غوث را اهم تشبیه — که نور عین علیے هست رشک شمس وقمر

تو حل مشکل من کن کبیر وا استی — بفضل حق خلف وهم خلیفه حیدر

زبحر فضل من تشنه را نما سیراب — طفیل مست مے عشق ساقی کوثر

انا الفقير وانت الغني يا غوثي
وقد سالتك في حاجتي فلا تنم

بهند پیش تو یا غوث سر بعجز و نیاز
شیوخ دهر ز هند و عجم عراق و حجاز

ز دست تو دل سلطان سهروردی یافت
ضیاء ز علم حقیقت صفا ز علم مجاز

ز جود و فیض تو سلطان نقشبند نشست
به تخت خطهٔ فارس بعزت و اعزاز

ز فضل و لطف تو گردید شاه و والی هند
جناب خواجه دین حضرت غریب نواز

بحق این حضرات و طفیل عزت شان
ز عشق خویش دلم شاد کن به سوز و گداز

فقیر پیش تو یا غوث شد چو طالب فیض
ببین بروی سیاهش مبین بدست دراز

از ره الطاف یا غوث الوری فریاد رس
شد مرا هندوستان از رنج و غم شکل قفس

آرزو دارم که یابم خاکبوسی درت
در جهان باقی و دنیا من ندارم هم هوس

رحم کن بر فقیر من ده حصه ام از جیب خود
بندهٔ درگاه را تنها مکن محتاج کس

رو مگردان ازمن پژمرده دل ای غوث من
کن عنایت بر دلم هر لحظه هر دم هر نفس

حاجت اکسیر یا شمشیر کی دارد فقیر
نام تو ای غوث من کافی بهر حال است بس

بشفقت کن دلم یا غوث مدہوش — زبانم کن بمدح خویشتن پرجوش
عجب شان جلال تو که ہیبت — سلاطین را ز سرہا مے رود ہوش
زہے شان جمال تو که ہر دم — بفریاد غریبان مے نہی گوش
رقاب اولیا رشد زیر پایت — که دارے پائے خود بر جملہ دوش
ہمیشہ مرغ تو ماند نوا سنج — شدہ گو مرغ ہر یک قطب خاموش
بہ فضل رسول پاک یا غوث — بداماں عنایت عیب من پوش

فقیر از ذوق عشق غوث خواہی
ز دست مست او یک جام مے نوش

توئی یا غوث آن بحر محیط فضل خاص الخاص — که عاجز آید از کشف و خرد گنجد در آغوش
ز شاہ بو مظفر آن مرید حضرت حماد — شفا شد منقلب چین از حضور کرد استخلاص
شدم از غم اسیر شبکۂ افکار بے پایاں — نمی خواہم ولے از غیر الطاف تو استخلاص
تنش از قہر تو فی الفور مردہ بر زمین افتاد — ز لطفت باز زندہ گشتہ شد
فقیر آرد چسان در عشق تو بر زبان حرفے
ولے دارد بمستان شہ عشق تو اخلاص

شدہ در دست غوث اعظم در دو عالم ز فیض — ہر زمان خائف بود از باب تو

اولیا ہستند از بزم تو یافت فیضیاب — شد از بزم کرامت جنبہ اد رباب فیض
جملہ اقطاب و افراد اند محتاج درت — از جناب جد خود شد یا تو لی مختار فیض
رشک خورشید و قمر باب منیر تو بود — روضۂ پر نور باشد مطلع انوار فیض
اے گل باغ علی و ای روح ریحان نبی — از قدوم پاک تو بغداد شد گلزار فیض
نیستم شاعر مگر در مدحت از فضل رسول — یافت جانم شد از ان گفتار فیض

شد فقیر اے نور چشم ساقی کوثر زدل
سائل فیضت فلا ... تو از انہار فیض

شد عیان از غم بعقلم اختلال و اختلاط — از کرم اے غوث اعظم دہ مرا عیش و نشاط
عقل در بحر غوطہ خوردہ چون ریب — باب تو فیضان عرفان بعالم شد بساط
یافتی فضل عظیم از رحمۃ للعالمین — مہر تو گسترده شد بر جنہ و باب بساط
شد زبایت فخر گردنہائے اہل معرفت — فیض تو بحر محیط و عالم امکان محاط

بر امید لطف تو اے غوث شاہا فقیر
روز و شب ہر لحظہ ہر دم در سرور و انبساط

کسے از علم خوش باشد کسے از مال و زر محظوظ — ز لطف غوث اعظم شد مرا جان و جگر محظوظ
ملک ہم مستفیض از باب پاک غوث اعظم شد — ز تنہا بودہ اند از فیض تو جن و بشر محظوظ

بهر جائیکه بزم ذکر غوث دو جهان باشد — بود کون و مکان سر و رو هم دیوار و در محظوظ

ز چوب خشک چندین سال سبز اشد بهر ایمان — چو از آب وضوی غوث اعظم شد شجر محظوظ

ز حکمش گشت از ابدال چون ترسا تعجب نیست

فقیر قادری از لطف او گردد اگر محظوظ

چو فضل مصطفی و مرتضی با غوث شد مجموع — شدی فیض نبوت هم ولایت را تو ینبوع

ز صنع صانع بیچون مثل ذات بی‌مثال آمد — تعالی الله تعالی الله زهی صانع زهی مصنوع

بهر منصب که خواهی هر کرا خواهی کنی منصوب — شود هرگز نه مخفوض آنکه گردد از درت مرفوع

ترا آن بخشش و فیض بیکران از ذات در رست — که از امداد جد تو نمی‌گردد گهی مقطوع

فضیلت این فقیر کمترینه امیدها دارد

که باشد جد پاکت شافع در حشر و من مشفوع

تفضل کی از فضل تو یا غوث دریابد سراغ — نیست در درک کمالت کشف را هرگز مساغ

پیش تو یا غوث اعظم نسبت هر قطب شد — آنچنانکه پیش شمس بی ضیا باشد چراغ

چون گرفتم دامن غوث الوری از صدق دل — از غم و فکر دو عالم شد مرا حاصل فراغ

بلبل جنت سرایم از گل رخسار غوث — چیست پروا باشدم طعنه زند گر صد زاغ

کسی ادا کردن تواند شکر این نعمت فقیر

از فیوض غوث اعظم جان و دل شد باغ باغ

اقطاب پاست با تو ای غوث کل مطاف | پای تو هست بر سر آنها بلا خلاف
چون جمله اولیای جهان خادم تو اند | تا حق نزده مخالف احمق دم گزاف
کرده خدای پاک به پیش نگاه تو | از شرق تا بغرب جهان چون زجاج صاف
ضعیف خدمت آنکه با دنی ملابست | باشند ز صدق دل سوی دربار تو مضاف
از نام پاک تست مرا قوت عظیم | هستم اگرچه نزد جهان اضعف ضعاف

شاها ز لطف کن نظری بر فقیر زار
تا روز حشر حق کند اوزار او معاف

تویی یا غوث شاه اولیا حق علی الاطلاق | نهاده زیر پایت جمله اقطاب جهان اعناق
شها فایق تویی بر اولیاء سابق و لاحق | ز فیض عام تو پر نور گردیده همه آفاق
تویی یا غوث فرد اکمل اندر جمله افراد | ز ابدال ان تویی بے بدل [illegible]
کتاب احکم تو صاف از کلام قلب گشته | شده پر نور شان از فضل کلام حق همه اوراق
بکن بر حال زارم یک نظر از لطف خود یا غوث | ندارم شوق اکسیر و ندارم حاجت تریاق

نما یک جلوه نور جمال اکنون تو یا غوث
فقیر خسته از جان است دیدار ترا مشتاق

عقل عاجز شد ز ادراک مقام غوث پاک
چند افضل و علو و احتشام غوث پاک

خود شہنشاہ رسل ارشاد اقدس کردہ اند
اولیا را از برای احترام غوث پاک

جملہ اہل ولایت خواہ قطب و خواہ فرد
از دل و جان اند خدام کرام غوث پاک

صاف می یابد امان از مشکلات دو جہان
ہر کہ استمداد میجوید ز نام غوث پاک

آشکارا گشت از لطف رسول دو جہان
شان اعجاز مسیحا از کلام غوث پاک

فیضیاب درگہش باشند اقطاب جہان
تا قیامت ہست جاری فیض عام غوث پاک

خورم آن روزی کہ آیم از پی عرض سلام
شاد و فرحان بر در دار السلام غوث پاک

دہ مرا ہم قطرہ یا رب ز خمر عشق غوث
از پی فضل رسول ہست جام غوث پاک

شکر حق خوان ادا گشتی کہ از فضل رسول
این فقیر قادری گشتہ غلام غوث پاک

غوث اعظم نائب شیر خدا جان رسول
حد وصفش ہست بیشک خارج از حد عقول

آفتاب فیض او تابندہ باشد تا ابد
گر چہ شمس اولیاء اولین کردہ افول

کاملان نامحرم اند از خلوتش یا جد او
اکمل از ہر کامل آمد ہم عروجش ہم نزول

فیض صد بار نبوت جملگی در دست اوست
نی تخلف ہیچنان فرمودہ اند اہل قبول

نسبت جملگی تا قیامت اولیاء دہر را
نی قدمبوسی او تا منزل عرفان و وصول

اے فقیر خستہ بر فرمان غیبی گوش شو
بندۂ غوث الوریٰ ہرگز نمیماند ملول

آئی بباب غوث اگر حیران و حیران در بغل — حاصل شود فوراً ترا گنج فراوان در بغل
یابی اگر یک ذرہ از کوئی دلجوی حمی — گوئی کہ در دست آمدہ زر یا لعل رخشان در بغل
بر تاج شاہی نازنم از شوق گر باشد مرا — نعلین پاکی حضرت سلطان جیلان در بغل
اے عاشق غوث الوریٰ عاقل مشو بہر خدا — چون در رہ سرگشتہ ایم لوز جانان در بغل
روز قیامت چون کسی دستار علم آرد بسر — آرد کسی با صد دل ملبوس عرفان در بغل

آید فقیر ناتوان پیش خدا اے مہربان
بیتے دو سہ در مدح آن محبوب سبحان در بغل

بدل دارم ولای غوث اعظم — بود جانم فدای غوث اعظم
جنود اولیا عاجز بمدحش — چہ سان گویم ثنای غوث اعظم
بحکم حق سر خود ہر بزرگی — نہادہ زیر پای غوث اعظم
چہ اوتاد و چہ اقطاب و چہ افراد — ہمہ از دل گدای غوث اعظم
رسول و سر افضل مقامش — بود اندر خدای غوث اعظم
شوم محو خدایا ہم چو جامی — ز مستی ولای غوث اعظم

فقیر خستہ زادہ نور عرفان
الٰہی از برای غوث اعظم

چنانشان تو آمد قطب ربانی غوث جہان
ز ریاضت شد بہر یک ولی در ہر زبان
مجمع البحرین گشتی چون حق نمانیده ترا
مصطفی و مرتضی از کرمت آید بیان
حق تعالیٰ کرد عالم را مسخر بہر تو
حکم تو جاریست شاہا از زمین تا آسمان
انس و جن و بحر و بر و ہم وحوش و ہم طیور
جملہ محکوم تو اند ای غوث اعظم بیگمان

یک نظر شاہا پی فضل رسول اللہ کن
از تو میخواہد کرم ہر دم فقیر ناتوان

یا غوث خامہ لال شد از شرح حال تو
دیده ز حیرت عد فزون چون کمال تو
بابا نسبت بسبین تو نور محمدی
شرمنده ساخت نور قمر را جمال تو
انداختہ چو خاک به پوشاک پاک تو
گشته شد و فتاد ز فرط جلال تو
شاہا توئی چو افضل اقطاب دہر
در خیل اولیا نبود کس مثال تو
از عکس ذات و صفات لی نعم است
دارد کسیکه عشق بفکر و خیال تو
یا غوث مست عشق نبی عشق تو که ہست
آئینہ جمال نبی خط و خال تو

مستغنی و بی غرض از ابر و بحر نیست

باشد فقیر تشنهٔ آب زلال تو

بدشت حضرت بغداد گر بیایم راه
شود حصول مرام و مراد دلخواه

امام جمله افراد ذات تو یا غوث
تمام زمرهٔ اقطاب را تو هستی شاه

شدست دزد ز ابدال وقت و هم ترسا
بیک نگاه تو گشته ز خاصگان اله

باوج رفعت شان تو او سیاه جهان
کجا رسد که مخدع تراست خلوتگاه

اگرچه این همه تن معصیت شدم یا غوث
بپوش از کرم خود تو جمله جرم و گناه

ز وصل خویش چنان شاد کام گردانم
که در حضور تو باشم همیشه شام و پگاه

ذلیل و خسته و حیران شده فقیر درت
به لطف خویش تو یا غوث بخش عزت و جاه

شدم من خشک لب دریاب یا محبوب سبحانی
ز بحر فضل کن سیراب یا محبوب سبحانی

ز نام پاک تو دین خدا شد زنده و گشته
گلستان نبی شاداب یا محبوب سبحانی

تو لب لباب اهل بیت سرور عالم
باقرار اولی الالباب یا محبوب سبحانی

توئی غوث جهان و محیی دین شیخ کل گیلانی
کرا جز تو یافت این القاب یا محبوب سبحانی

تمامی اولیا در هر زمانے تو بنهادند
سر خود با صد آداب یا محبوب سبحانی

بامر حق تعالی تا قیامت مر ترا باشد
قدم بر گردن اقطاب یا محبوب سبحانی

کرم کن بر من و اولاد من هم جمله خویشانم | دگر بر جمله احباب یا محبوب سبحانی

پئے فضل رسول آپا بر من بکن نظر فرما | که از درد و الم بیتاب یا محبوب سبحانی

فقیر قادری چون از دل و جان کلب بابت
مگردان بر دگر ابواب یا محبوب سبحانی

ریاست زنده شد اسلام یا محبوب سبحانی | بعالم هست فیضت عام یا محبوب سبحانی

تمامی اولیا افراد و ابدال از دل و جان شد | در پاک ترا خدام یا محبوب سبحانی

به اقدامی علی عنق الرجال از زبان کردی | بامر خاص حق اقدام یا محبوب سبحانی

تمامی اولیا در هر کشور بر سر خود را | نهاده مر ترا اقدام یا محبوب سبحانی

نه تنها حکم تو بر انس و جان جاری شد که گردید | ملک هم تابع احکام یا محبوب سبحانی

توئی در دو جهان ماوائے بیکس فریادرس آخر | کجا زین در من ناکام یا محبوب سبحانی

کریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریمی تو | باین ناکام کن اکرام یا محبوب سبحانی

چو مداح توام از لطف تو امیدها دارم | بده از جیب خود انعام یا محبوب سبحانی

ز فکر غیر و غفلت ده چنان مشغول گردانم | بذکر خود صباح و شام یا محبوب سبحانی

پئے فضل رسول از شهد قصلتی شاها | عطا فرما مرا یک جام یا محبوب سبحانی

فقیر قادری را بس بود در دو جهان نازش

که دارد عبدقادر نام یا محبوب سبحانی

مخمس

راحت جان شهنشاه رسولان مددی — نور عین حسنین و شه مردان مددی
قطب اکرم من بی دل بی جان مددی — غوث اعظم من بی سر و سامان مددی
قبله جان مددی کعبه ایمان مددی

منبع فضل صمد از کرم بخش نمی — ملجا صالح و بدنه به سر من قدمی
مخزن جود احد ده بفقیرت درمی — مهبط فیض ابد گو شده چشمه کرمی
مظهر سر ازل واقف پنهان مددی

ای که از فیض تو بغداد شده رشک جنان — قطره ده من خشک لب تشنه بیابان
رحم فرما که جگر خسته ام و سینه طپان — گشته ام برگ خزان در بدنم آتش هجران
ای بهار کرم گلشن امکان مددی

اوفتادم ز من جز تو که غمخوار مرا — دست من گیر و ترحم کن و بردار مرا
از شر و رو فتن دهر نگهدار مرا — نبود در دو جهان جز تو مددگار مرا
مددی ای سر و سر گروه پاکان مددی

حیف یاران همه واصل شده و مهجورم
زین غم جان کسل افتاده بدل ناصورم
از صد آلت جان بخش نماسد دورم
آه از قافلهٔ اهل دلان بس دورم

ناقه ام را نبود جز تو حدی خوان مددی

چشم بد دور ز چشم تو عیان جلوهٔ طور
پا پیے پر نور تو خجلت ده رخسارهٔ حور
صدقهٔ روے خود از نور دلم کن معمور
ذره ام چند طپید در شب ظلمت بے نور

صبح رحمت کرمے مهر درخشان مددی

عزت در رونق بنیان دو عالم هستی
ما گدائیم تو سلطان دو عالم هستی
سرور صاحب فرمان دو عالم هستی
ما گدائیم تو سلطان دو عالم هستی

از تو داریم طمع پادشه جیلان مددی

ما شبهائیم و تو نیر اعظم هستی
ما حبابیم و تو از فیض و کرم یم هستی
ما سقیمیم و تو عیسی سخن و دم هستی
ما گدائیم تو سلطان دو عالم هستی

از تو داریم طمع پادشه جیلان مددی

لطف فرما ز کرم بر من و تنهائی من
تا نه بر باد شود بادیه پیمائے من
چو درت نیست دوا دل سودائی من
خاک بغداد بود سرمهٔ بینائی من

دیده ام را چه کند کحل صفاهان مددی

یافت اعجاز مسیحا ز ادای تو ظهور	گشت از شهد لبت کفرستان کا خبر
پی مستان کہ گرفتند ز تو جام طهور	ہستے کن بین [illegible] بادہ کشی [illegible]

ساقی میکدۂ عالم عرفان مددے

بے مرا بال ہما باید و نے تاج ہمہ	تا جم این بس کہ بپا بوسی خود [illegible]
بنما بہر خدا سوئے جناب تو رہم	وطن آوارۂ مقصود ز بخت سیہم

مشعل تیرگی شام غریبان مددے

نغمہ مدح تو دارم بزبان لیل و نہار	کہ بجز مدح نباید دل دیوانہ قرار
گل روئیت بنما تا شوم از جان نثار	بلبل مدح سرا توام اے رشک بہار

گل روئے سبد گلشن امکان مددے

بر فقیر درت اے ابن حبیب الفقرا	فضل کن فضل پے فضل رسول دو سرا
گرچہ گردیدہ ام آلودہ عصیان و خطا	انتظار کرم تست دل عاصی را

اے خدا جوئے و خدا بین خداداں مددے

تمت

آمدم باکمال عجز و نیاز   بر در خواجه غریب نواز

خواجه خواجگان معین الدین   مظهر سر حق و محرم راز

آنکه صیت کمال رحمت او   رفته از هند تا عراق و حجاز

نتوان کرد شمه مدحش   فکر سال گر کند پرواز

بجبینش شده حبیب الله   مات فی حبه غیب طراز

گر غریبم و لیک چه باک مرا   بر غریبان نواز دارم ناز

رحم کن رحم ای غریب نواز   بر من مبتلای سوز و گداز

وای بر من که هیچ نشنودم   از پی حشر هیچ برگ و ساز

وای بر من گذشت از دستم   نه ادا حق روزه و نه نماز

خسته و دل شکسته ام شاها   کن بسویم تو دست لطف دراز

از عنایات خود مکن محروم   کن بر ویم تو باب رحمت باز

دارم امید واثق از کرمت   که بهر دو سرا شوم ممتاز

لطف کن بر من ای شهنشه دین   آمدم بر درت ز راه دراز

خواهم از حبیب خاص تو نظری   دور کن شر حرص و آفت آز

که نشاید دلم حقیقت را   دور کن از رحم حجاب مجاز

جود تو عام بر انام بود | ذره ذره همین کند آواز
بجد علی ولد تجنبتی | کل من جاء بابك قد فاز
من فقیرم تو شاه من هستی | از نوال خودم مشرف ساز

ختم بالخیر کار من گردان
که بنام تو کرده ام آغاز

دلا نالان مشو از دردناکی | مشو از فرط رنج و درد شاکی
رسیدی بر در قطب دو عالم | جناب خواجه قطب الدین کاکی
بحمد الله روی شادان ز لطفش | اگرچه آمدی غمگین و باکی
حکایت کی توانگر از کمالش | شوم من تا قیامت گرچه حاکی
بباطن ذات پاکش نور محض است | بظاهر گرچه بود از قوم خاکی
سنم آلوده گو در لوث عصیان | شوم از یک نگاهش پاک زاکی

شها کن بر فقیر خسته رحمی
آتش ده ز درد سینه چاکی

مرحبا بهر من که حاضر گشتم از فیض مجید | بر در شاهی که هست او گنج دین در فرید
بهر عارفان باغ دین کان گهر گنج شکر | تا قیامت فیض او باشد بهر عاشق مزید

به بود از کوکب دری درشش در کوکبه — گونه بیند مثل شبپر چشم نجدی چنید

گشته ام حاضر به بارگهش زبان جنتی — لاجرم هر شب نشیب قدرم بود هر بدر عید

چند او چنگیه بشنیدم من از هر چار سو — از درود او جوشش یا فرید یا فرید

نغمهٔ نام خدا و مصطفی و چاریار — خواجه و قطب و فرید از بسکه در گوشم رسید

از وفور نور آنشب گشت جانم پیش در — وه چه صبح پر ضیاء و نور در عالم دمید

همچو نجم آسمان رخشان چراغان جابجا — همچو بد قطرات ابر رحمت حق میچکید

القدیانی ناتوان سازم چسان آن را بیان — ذوق آن حالت شناسد هر که آن میپ را چشید

یا فرید الدین لله الکوا نظر الی — مبتلی فی الغم و البلبال و المحو الشدید

آمدم من از بدایوان مولد آنشه گدا او — هست محبوب الهی پاک عذراتش پدید

میکنم میشیت توسل از طفیل آنجناب — آن امان یابم من از وسواس خناس مرید

میکنم من ختم عرض حال و رخصت میشوم — بنده درگاه هستم گوشه نشیم باسعید

صد هزار انسانی برند از فیض تا ستو انها
گر قصیرت لقبه یابد نبود از لطف بعید

جهان روشن شد از سر تا بجاهی — ز نور فیض محبوب الهی

جناب پاک سلطان المشایخ — عیان از باب او انوار شاهی

نظام الشرع والدنیا والدین — نگردد وصفش به صد لا تناهی

شده از مولد و از مدفن او — بدیوان مفتخر دهلی مباهی

تعالی الله زهی نور در او — که باشد رشک نور صبحگاهی

گریزان آمدم از جور حاسد — بدربار تو بهر داد خواهی

فقیر خسته را ده نور ایمان

ز قلبش دور کن زنگ سیاهی

از طواف روضه‌اش دلم شد باغ باغ — کو بهشت در علم و ولایت شهر دهلی را چراغ

عقل را نبود مجال حصر وصف آنجناب — فکر را نبود درین صحرای بی پایان مساغ

آن شهنشاه زمین و آن نصیر شرع و دین — سر نه گر خاک درش را بر فلک باشد دماغ

طایر قدسی اگر پران شود تا سالها — هیچ از اوج درش ...

یا نظام الشرع والدین بر درت افتاده‌ام — دل پریشان چشم گریان سینه ...

ساقی میخانه عرفان حق ذاتت بود — بهر محبوب الهی کن عطا یک ایاغ

یک نظر گر بر فقیر خود نصیر من کنی

از مهمات دو عالم یابم فراغ

امیدم از سمت سما بی نیاز آمده ام | که بدربار شه بنده نواز آمده ام

من زگلزار کرم برگ گل مقصد را | گرچه از خانه نه با برگ و نه ساز آمده ام

همچو گل با دل خونین سوی وطن خواهم رفت | نیست غم گو بغم و سوز و گداز آمده ام

مقصد ده بمن از گنج قناعت شاها | تنگ از خواهش نفسانی و آز آمده ام

بی کس و بی کس و زارم نظری بر من کن | بحضورت زره دور و دراز آمده ام

روشن از نور حقیقت دل و جانم فرما | خسته جان مرده دل از ره مجاز آمده ام

کن خلاصم ز عنایت که بدام شیطان | همچو گنجشک به سر پنجهٔ باز آمده ام

ناخدائی کن و راهم بنما تا بغداد | راه گم کرده و دلشکسته حجاز آمده ام

سگ محتاج و فقیرم چه کنم نذر درت
لیک دانی که بدل محو نیاز آمده ام

تمام شد

المرقوم نهم ماه شوال المکرم والمعظم

سنه ۱۳۱۰ هجریه نبویه

۱۰۰/

۸۴۵

گنج مناقب قادریہ و چشتیہ | بسم اللہ الرحمن الرحیم | سنہ ۱۳۱۰ ہجری قدسی

مہربان مجھپہ ہے اللہ تعالی میرا — غوث اعظم کو کیا فضل سے آقا میرا

کرتے احباب عبث ذکر گل و ریحان ہین — غوث کے در پہ لگا رہتے دین تکیہ میرا

گل ریحان نبی کون ہین غوث الاعظم — بلبل مدح سرا نام ہے کس کا میرا

اونکی مدحت سے غرض ہے شعر اچھے بھی کہین — شعر گوئی نہ ہنر ہے نہ ہے خرقہ میرا

شر حساد سے ہان مجھکو خطر کچھ بھی نہین — ہے مدد پہ میری وہ حق کا پیارا میرا

سگ درگاہ ہون جیلان کے شہنشاہ کا مین — مرتبہ شیرون سے ہے اشرف و اعلے میرا

وصف اوس قامت اطیب کا لکھا کرتا ہون — تہا مہ کیونکر نہو خجلت وہ طوبے میرا

رات دن غوث کا مین نام لیا کرتا ہون — یہی طاعت ہے یہی ورد و وظیفہ میرا

جتنے اقطاب ہین سلطان ولایت ہین سب — شہنشاہ ہے اون سب کا وہ آقا میرا

اولیا افضل اقطاب اونہین کہتے ہین — کہا کے قسمین نہ فقط ہے یہ عقیدہ میرا

خضر کہتے ہین کہ ثانی نہین اونکا کوئی — سب جہان عرش سے تا فرش ہے دیکھا میرا

ہے اشارات مین اوس شیخ کے شفائی مرض — زندہ کر دیتا ہے مردے وہ مسیحا میرا

مستفید اون سے ہین سب اہل سلاسل اللہ — پیر ہے پیرون کا وہ سید والا میرا

مرتبہ کیا لکھون مین آپکا غوث الاعظم — چھوٹا منہ بات بڑی کب ہے یہ یارا میرا

جب نہ اقطاب نے پائی تری کنہ عرفان — شرح مین اوسکی کرون کب ہے یہ یارا میرا

جھک گئے جھاڑ ولے سنکے ترا حکم کرے
گردن اہل ولایت پہ کف پا میرا

مجھپہ کر پنجتن پاک کے صدقہ مین کرم
خود کہا تم نے مریدونپہ ہے پنجہ ہے میرا

آپ مردونکو اشارہ مین جلا دیتے ہین
فضل سے کیجیے زندہ دل مردہ میرا

زلف شاہنشہ جیلان کا مین سودائی ہون
بس عبادت ہے یہی ہے یہی تقوے میرا

لاؤ لا ساقی کوثر کا مرا ساقی ہے
کم نہو حشر تلک بھی وہ ہے نشہ میرا

تو سعادت سے شقاوت کو بدلنا میرا
جبکہ گذرے ترے دربار مین پرچہ میرا

نام بھی تخت سلاطین کا نہ لاؤن لب پہ
تیرے کوچہ مین جو لگجائے ٹھکانا میرا

اپنے چہرہ کا دکھادے مجھے جلوہ یا غوث
سخت بیتاب ہے مولے دل شیدا میرا

مینے مانا کہ گنہگار و سیہ کار ہون مین
پر ترے فضل و کرم پر ہے بھروسا میرا

ہے بزرگون پہ مرے فضل ترا پشتونسے
مجھکو بھی دیجیے اوس فضل سے حصہ میرا

ذات مین اپنی مجھے فضل سے اپنے کرلے
محو ایسا کہ نہ پردہ رہے تیرا میرا

یاد بغداد مین مین خاک اڑاتا پھرون
کم نہو عشق مین تیرے کبھی سودا میرا

یاد آجاتے ہے جبکہ وہ صحرای عراق
باغ و گلشن مین ذرا جی نہین لگتا میرا

ہے تری شورش سودائے محبت سر مین
داغ الفت ہے ترا دل مین سویدا میرا

پھر تری یاد سے لگی دل مین مری آنکھ جھپک
نام تیرا ہے ہر اک بات پہ کلمہ میرا

پھر تری صورت مجھے سوتے مین نظر آجاوے
سوتے سے جاگ اوٹھے کاش نصیبہ میرا

مستقیم امیر ترے در پہ اگر آجاوے
مین یہ سمجھون کہ جہان پر ہوا قبضہ میرا

جبکہ مولے کی اہانت ہوئی تحقیر غلام
کس طرح آپ کو نقصان ہو گوارا میرا

تم ہی مولے ہو مرے تم ہی سے لو لگا بیٹھے
گر نہ ہو تم پہ تو پھر کس پہ ہو دعوا میرا

لطف کر لطف کہ بیتاب ہوں اے اکرم
سوزش ہجر سے جلتا ہے کلیجہ میرا

نام دنیا میں ہے نافع ترا غوث الاعظم
بالیقین ہو گا بھی شافع عقبیٰ میرا

جان جاتی ہے مری ایک جھلک دکھلا دے
دم لبوں پر تری فرقت میں ہے آیا میرا

ہاں گھبرانے کی ترے عفو ہے موروثی رسم
معصیت جرم و خطا گو کہ ہے شیوہ میرا

حرز جان ورد زبان نام ترا ہو ہر آن
جب تلک عالم دنیا میں ہو جینا میرا

شعلۂ برق تجلی ترا کر جائے فنا
جب ہو مرنا تو ہو اس طور سے مرنا میرا

نام والا جو لکھا جائے کفن پر میرے
دھوم پڑ جائے جدھر نکلے جنازہ میرا

پس مردن ہو عشق رخ انور کا اثر
گور میں جائے چمک بخت کا تارا میرا

آپ تلقین جوابات نکیرین کریں
پوچھیں جب قبر میں مجھسے وہ طریقہ میرا

نفخۂ صور کے دم اپنے دکھانا صورت
عید ہو وے مجھے مرقد سے نکلنا میرا

شاکر حق ہونگے مرے پلہ پہ غوث الثقلین
کیا خطر وزن میں ہلکا سہی پلہ میرا

سایۂ دامن رحمت میں چھپانا مجھکو
فاش ہو مجمع محشر میں نہ پردہ میرا

پاؤں پر غوث کے بیطرح مچل جاؤنگا
دیکھنا عرصۂ محشر میں تماشا میرا

جب کھلیں دفتر اعمال تو انشاء اللہ
ہاتھ میں ہو تری مدحت کا قصیدہ میرا

مہر محشر سے نہ جھپکے گی کبھی آنکھ مری
کہ غبار در پر نور ہے سرمہ میرا

داورِ حشر سے کہدینا کہ ہے میرا غلام
ایک ہی فقرہ مین طے کرنا قضیہ میرا

دستگیری سے تری دین نبی ہے زندہ
سر پل حشر کے دن ہاتھ پکڑنا میرا

بس ہو وہ آتش دوزخ کے بجھانے کے لئے
یاد مین تیری جو آنسو کوئی نکلا میرا

مدرسہ مین جب مجھے اپنے اقامت بخشی
ہووے جنت مین ترے ساتھ ہی رہنا میرا

قادری ہون تری قدرت پہ بھی نازش ہے مجھے
نہ سنے کوئی سوا آپ کے قصہ میرا

چھوڑ کر تجھکو کہان جاؤن بھٹکنے کے لئے
نہین جز تیرے کہین ملجا و ماوا میرا

کیون بلیات دو عالم سے ڈرا ہے مجھکو
فضل تیرا شہ جیلان ہے سہارا میرا

مجھے لاچاری بیکسی نے پہونچایا تجھ تک ہے
جز ترے اور نہین کوئی بھی شاہا میرا

مین نے جو چاہا ملا مجھکو کرم سے تیرے
جب اوٹھا بہر دعا دست تمنا میرا

گرچہ محروم ہون علم و عمل صالح سے
پر ترا نام مبارک ہے وسیلہ میرا

کیون ہو غم سوءِ عمل کا مجھے جب تم نے کہا
مین تو جید ہون جو جید نہین پردہ میرا

ہے تمنا کہ ترے صدقہ مین عصیان میرے
محو و معدوم ہو سب جرم گذشتہ میرا

بندہ حضرت شاہنشہ جیلان ہون مین
کیا خطر مجھکو جو دشمن ہو زمانہ میرا

نام تیرا ہر اک حال مین کافی ہے مجھے
یہی تلوار ہے میری یہی نیزہ میرا

تیرے قربان تری بندہ نوازی کے نثار
تو نے بگڑا ہوا ہر کام بنایا میرا

[illegible] ہی لے ساقی مستان خدا
بن ترے لطف و عنایت کے پیالہ میرا

[illegible] شرف [illegible] شدہ [illegible] دم [illegible]
پار کر دیجئے اب لطف سے بیڑا میرا

کھینچ لو سلسلۂ عشق سے تم اپنی طرف
ورنہ چھوڑیگا نہ پیچھا غم دنیا میرا

ہاتھ آئی نہ اگر تیری محبت کی کشش
سخت مشکل قفس غم سے ہے چھٹنا میرا

شب دیجور ہوئی تیری عصا سے پر نور
فضل سے کر دے منور دل تیرہ میرا

خشک اشجار کئے آب وضو سے سرسبز
باغ دیں کیجیے اب لطف سے تازہ میرا

حاجتیں تمنے ہزاروں کی روا کیں دم میں
حل کرو جلد خدا کے لیے عقدہ میرا

خاک سے تیری شفا ہوتی ہی جاتی ہے وبا
میں بھی ہوں خستہ جگر کیجیے مداوا میرا

مجھ سے ناکاروں کی بگڑی کو بناتا تو ہے
کون ہے تیرے سوا پوچھنے والا میرا

تمنے دی دولت دارین کرم سے اپنے
تم نہ ہوتے تو کوئی کام نہ بنتا میرا

تیرے ہی قدموں کی برکت سے یہ رفعت ہے مری
ارض سے تا بسما پہونچا ہے شجرہ میرا

تو نے ڈالا قدم رحمت عالم پہ مجھے
ہاتھ بھی دست ید اللہ سے ملایا میرا

جان سردار جہان سرور شبان جنان
تیری حرمت سے ہوا منزلت افزا میرا

عابد و باقر و صادق ہیں مددگیر مری
غم ترے صدقہ سے کاظم نے مٹایا میرا

مجھ سے راضی ہیں رضا آپ کی سنکر تعریف
خوش ہیں معروف کہ تعریف ہے شیوہ میرا

سر سقطی سے بھرا دلکو سری نے میرے
کہ تری مدح کا مخزن ہوا سینہ میرا

ناصر و حامی جو ہیں میرے جنید و شبلی
تیرے سب لطف سے رتبہ یہ کہاں تھا میرا

مجھپہ ہے تیرے وسیلے سے ابو الفضل کا فضل
عقدہ فرحت سے ابو الفرح نے کھولا میرا

ابو الحسن سے ہے طلا حسن عمل کا تمغہ
سن چکی جب تری [illegible] شمسہ میرا

تیرے مرشد سے ملا تاج سعادت مجھکو — تیرے دفتر مین لکھا حق نے جو حصہ میرا
ہے یہ سب فضل ترا شکر سے مین عاجز ہون — گرچہ ہو جائے زبان سارا سراپا میرا
عبد رزاق و ابو صالح و ابو نصر و علی کے — گل امید رکھا انکے لئے پھولا میرا
شاہ موسی و حسن احمد جیلی کے طفیل — دور کر دے غم دارین کا خطرہ میرا
دیکے عرفان مجھے صدقہ مین بہاء دین کے — نور ایمان کا کر دیجیے دو بالا میرا
ہو نہین افسردہ و پژمردہ پئے ابراہیم — لطف سے اپنے کھلا دیجیے غنچہ میرا
مجھکو خیرات ملے شاہ بھکاری کے لئے — دیر سے تیری طرف ہاتھ ہے پھیلا میرا
پئے لمعان ضیا روئے انوار جمال — رخ انور سے منور کرو دیدہ میرا
دیجیے شربت وصل اپنا محمد کے طفیل — تشنہ کامی کے سبب دم ہے نکلتا میرا
اپنی رحمت سے پئے سید احمد یا غوث — کر دے سامان سفر سوئے مدینہ میرا
شاہ فضل اللہ کے صدقے مین کرم سے تیرے — ہو سفر پھر سوے بغداد دوبارا میرا
برکت اللہ کے تصدق مین تری برکت سے — دین و دنیا کا ہر اک کام ہو پورا میرا
فضل سے تیرے رہے آل محمد کا کرم — لطف سے دل رکھین خورم شہ حمزہ میرا
آل احمد مرے ہاتھ آئے اونکے صدقے — فضل سے تیرے ہوا اچھا دل خستہ میرا
تیرے جیون عاشق صادق شہ عین الحق تھے — یونہی پر سوز جگر عشق سے فرما میرا
مست جیون اپنا کیا شاہ معین الحق کو — بادہ وصل سے بھر دیجیو کاسہ میرا
برکت سے ہے ترے سلسلہ کی مجھکو امید — خاتمہ خیر سے ایمان پہ ہوگا میرا

در والا پہ کرون کس لئے اب عرض طویل
کونسا حال نہین تم پہ ہویدا میرا

تو ہی مقصود دل و جان من عاشق زار
غیر تو نیست ہوائے من ناکامے را

کام بنجائین فقیر جگر افگار کے سب
تم جو فرماؤ خدا سے ہے یہی چارہ میرا

ہین فدائے غوث ہون شاہ و گدا کیا غرض
ذرہ خورشید کو نور سہا سے کیا غرض

دوستو سیر چمن کی مجھکو مت تکلیف دو
عاشق بغداد کو گل کی فضا سے کیا غرض

دل اونہین کے دم قدم سے شاد ہو آباد ہو
اپنے ویرانہ کو جمع بے وفا سے کیا غرض

روز افزون مجھکو ہو شوق در والا کا درد
جو مریض عشق ہو اوسکو دوا سے کیا غرض

حکم حق سے ہر ولی کے سر پہ ہے اونکا قدم
صاحب اسلام کو چون و چرا سے کیا غرض

تا ابد رخشان ہے نور اوس سید الافراد کا
جلوہ شمس الضحے کو اختفا سے کیا غرض

بول کر ہو جاتے ہین چپ مرغ سب اقطاب کے
لیکن اونکے مرغ کو اس ماجرا سے کیا غرض

اونکے عاشق مست خم وصل حق سے ہین مدام
صحن باغ و مطرب شیرین ادا سے کیا غرض

جو ملا اونکو رسول اللہ سے فضل عظیم
کیا علاقہ اوسکو حد سے انتہا سے کیا غرض

اہل عرفان اونکو افضل کہتے ہین کیا کر ستم
کذب کا کیا ذکر اس مین افترا سے کیا غرض

فضل کا ہو اونکے پھر بھی کوئی منکر تو ہین
ایسے بے انصاف دین بے حیا سے کیا غرض

صبغتہ اللہ عاشقان غوث کا بانا ہے
زعفران بے کار ہے رنگ حنا سے کیا غرض

سنگ ریزہ جسکو ملجاوے رہ بغداد کا
اوسکو در کیا مال ہے سیم و طلا سے کیا غرض

خاک رہ جسکو بلکو نسے ملے وان کی اوسے
حیرت بے قدر ہے بال ہما کیا غرض

جبہ ا خاک درِ محبوب مجھکو مل گئی | حاجت اکسیر کیا ہے کیمیا سے کیا غرض
اپنی پیشانی پہ ہے سنگ در اقدس کا نور | گو ہزاروں یاقوت و لعل بے بہا سے کیا غرض
گنبد انور کا ہر دم ہے کلس پیش نظر | ماہ پر انوار و مہر پر ضیا سے کیا غرض
آنکھ کے پردہ میں ہر دم ہے وہ جالی جلوہ گر | ہے عبث کحل الجواہر اور جلا سے کیا غرض
بوے کوے پاک سے اپنا معطر ہے مشام | نافہ مشک ختن سے یا خطا سے کیا غرض
چاہ میں ڈوبا ہوں اونکی جان سے ہارہ دل ہے تشنہ | بحر کا سایل ہوں کیوں ابر سما سے کیا غرض
پاے بوسی اونکی مستونکا معراج ہے | تخت سے مطلب ہے کیا تاج و لوا سے کیا غرض
نام شاہنشاہ جیلاں مونس جان ہے | نغمہ ہے کیا چیز ساز خوش نوا سے کیا غرض
اسم اعظم غوث اعظم کا مرا ہر دم ورد ہے | حاسدوں کا کیا خطر اہل دغا سے کیا غرض
شاہد حق ہیں میرے حامی غوث اعظم ہیں مجھے | ظالموں کی کیا ہے پروا اور جفا سے کیا غرض
ہے مدد پہ میرے حضرت افضل الاقطاب سا پیر | کیا عدو کا ڈر مجھے ہے فکر بلا سے کیا غرض
غوث ہے اوس نور عینین علی کی شبیہ ہیں | کیا تعلق غیر سے ہے ماسوی سے کیا غرض
جا بجا ہے نور حضور اور دل میں ہے اونکا ظہور | منت قاصد ہے کیا باد صبا سے کیا غرض
نار عشق غوث سے کاش اپنی ہستی ہو فنا | کیا ہے عمر جاوداں آب بقا سے کیا غرض
مشرق و مغرب مثال شیشہ شفاف ہیں | اونکے آگے طول عرض مدعا کے کیا غرض
ہے کرم فقیر غوث ہیں فضل رسول پاک سے | دو جہان میں جو ہے اونکی التجا سے کیا غرض
لکھوں منقبت صفت کس عنوان معین الدین چشتی کا | حبیب حضرت رحمان معین الدین چشتی کا

تمامی اولیاء ہند کو فیضان شامل ہے ۔ حضور قبلہ ایمان معین الدین چشتی کا
وہی ہیں ہند کے والی ولی انکی رعیت ہیں ۔ لقب ہے شاہ ہندوستان معین الدین چشتی کا
نہ تنہا ہے زمین پر بادشاہی فرش و عرش کی ۔ فلک ہے تابع فرمان معین الدین چشتی کا
رسول اللہ کے دربار سے انکو عطا شاہی ۔ ہوا رتبہ جو تھا شایان معین الدین چشتی کا
علی مشکلکشا ہے جد امجد اور اخ اکبر ۔ ہوا شاہنشہ جیلان معین الدین چشتی کا
غیاث الدین حسن والد ہیں اور مرشد حق ۔ جناب خواجہ عثمان معین الدین چشتی کا
وہ کیا ہے جو نہیں ہے بس خواجہ کے خزانہ میں ۔ گدا ہے قیصر و خاقان معین الدین چشتی کا
یہ دیکھو ہر بہار اشجار و تجری تحتہا الانہار ۔ ہے روضہ روضہ رضوان معین الدین چشتی کا
زحل مریخ زہرہ مشتری مہ خور عطارد سے ۔ زیادہ ہے کلس رخشان معین الدین چشتی کا
ہمیشہ جسپہ قربان ہونیکا ہے آسمان خواہان ۔ وہ ہے والا مکان ایوان معین الدین چشتی کا
لیا کرتے ہیں قدسی جس سے انوار و فیوض آکر ۔ حظیرہ ہے وہ نور افشان معین الدین چشتی کا
چمک جاوے دماغ عرشیان جس سے وہ صندل ہے ۔ عجب شمع شبستان معین الدین چشتی کا
نہیں امکان کمی کا انکے لنگر میں کبھی بلکہ ۔ کہیں ہے بڑھ کے سامان معین الدین چشتی کا
زیادہ ہے شہان دہر سے شان تجمل میں ۔ ہزاران در جہاں دربان معین الدین چشتی کا
رہا کرتا ہے حق کے فضل سے مخدوم مخدومان ۔ سدا ہر خادم ذیشان معین الدین چشتی کا
سلاطین جہاں سے شوکت و عزت میں بڑھکر ہے ۔ خدا کے فضل سے دربان معین الدین چشتی کا
اگر چاہے تو اک دم میں گدا کو شاہ فرمادے ۔ تصرف ہے وہ بے پایان معین الدین چشتی کا

در عالی پہ ہر دم مومن و کافر کا میلہ ہے ‖ یہ جلوہ ہے علے الاعلان معین الدین چشتی کا
صلا ہے طالبان دین و دنیا سب چلے آئیں ‖ کہ دسترخوان ہے پر الوان معین الدین چشتی کا
نہ کیونکر سیر ہوں سب ابر لطف ہوں زانکہ برستا ہے ‖ برستا ہر گھڑی باران معین الدین چشتی کا
ہے اوسکے سر پہ تاج ظل لطف حق پڑا جسپر ‖ ذرا بھی سایہ دامان معین الدین چشتی کا
تعجب لطف کا اونکی نہیں کچھ پیر ہے پشتوں سے ‖ بزرگوں پر مرے احسان معین الدین چشتی کا
بحمد اللہ ہوئی حاصل مجھے بھی شان بوسی ‖ کہ تھا مجھکو بڑا ارمان معین الدین چشتی کا
ہوا فضل رسول اللہ و فیض غوث اعظم سے ‖ فقیر قادری مہمان معین الدین چشتی کا

دیگر

زمین پر جلوہ افگن فیض کا گلزار ہے بغداد ‖ در اسرار ہے اور مظہر انوار ہے بغداد
مراد نامرادان ہے وہ دربار شہ جیلان ‖ عجب بحر فیوض قادر مختار ہے بغداد
در والا پہ ہیں اقطاب افراد جہان حاضر ‖ طفیل غوث اعظم مرجع اخیار ہے بغداد
بیان ہو مرتبہ کیا مجھسے اوس سرکار عالی کا ‖ کہ فرزند رسول اللہ کی سرکار ہے بغداد
عیان ہوتے حسن و حسین اوس سرزمین سے ہیں ‖ عجب باغ و بہار حیدر کرار ہے بغداد
نمونہ جنت الفردوس کا ہے جنت میں فرحت میں ‖ زمین پہ جلوہ گر نزد اولے الابصار ہے بغداد
فقیر اب جھولیاں فضل رسول اللہ سے بھر لے ‖ کہ جود عام کا دربار فیض آثار ہے بغداد

دیگر

قدم سے خواجہ کے جب سے ہوئی آباد ہے اجمیر ‖ کرم سے حق کے دار خیر و امن و داد ہے اجمیر
انہیں کے دم سے توحید خدا ہند میں پھیلی ‖ بلاد ہند میں اسلام کی بنیاد ہے اجمیر
عطا سے حضرت فضل رسول پر نور کا کرنا ‖ بفضل رب محیط فضل بے تعداد ہے اجمیر

دماغ تازہ ہی وترکی مہکتا جسکی بو سے ہے
وہ تازہ نوبہار گلشن ایجاد ہے اجمیر

معین ظاہر و باطن ہین خواجہ اہل حاجت کے
در امداد ہے اور مظہر ارشاد ہے اجمیر

مراد دو جہان پاتے ہین جہانکا نامراد اس جا
سراسر شادی و عیش دل ناشاد ہے اجمیر

لکھون کیا شوکت عرش معلی شوقین جسکے
سراپا مجمع اقطاب اور افراد ہے اجمیر

رسول اللہ اہلبیت غوث الاعظم آتے ہین
مدینہ ہے نجف ہے کربلا بغداد ہی اجمیر

فقیر قادری گو عاجزی سے ایکی قاصر ہے
مگر لیسے بحمد اللہ ہر دم یاد ہے اجمیر

نظام الدین وہ مہر شرع و ماہ رحمت جہان
نبی کے نور دل ہین اور علی مشکلکشا کی جان

عیان ہے شان در سے رحمۃ للعالمینی کی
جہانشین نایب ختم رسالت ہین وہ بالایقان

تمامی اولیاء ہند اوس شہ کی رعیت ہین
زہے عزت زہے شوکت مشایخ کے ہین وہ سلطان

شمیم روضۂ پر نور محبوب الٰہی سے
خجل مشک ختن ہے اور شرمندہ گل و ریحان

شہا تم مطلع النورین ہو اور مجمع البحرین
تمہارے در پہ ہین اجمیر اور بغداد کے سامان

جناب غوث اعظم نے تمہین دی آن محبوبی
حضور خواجہ صاحب نے عطا کی خواجگی کی شان

جناب غوث اعظم اور حضور خواجہ صاحب کا
وہ دشمن ہے کرے ہے ایکی تنقیص جو نادان

عطا پاشی خطا پوشی گہر ریزی و زر بخشی
تمہاری حد سے ہی افزون نہین ہے حصر کا امکان

بدایون اور دہلی ہین ترے مولد و مدفن ہے
ہوے ہین ہفت کشور مین یہ مثال مہر درخشان

لکھون رتبہ ترا کیا ہے حقیقت مجھ سے عاجز کی
ترے درک مراتب مین ہے عقل اولیا حیران

جو تیرے در پہ سائل ہین وہ لطف حق مین شامل ہین
یہ تیرا روضۂ والا ہے مثل روضۂ رضوان

اثر تیرے نگاہ قہر کا نار جہنم ہے
بہار باغ جنت ہے کرم تیرا لب خندان

وہ ایسا کون ہے جسپر نہ تیرا فیض شامل ہے
زمین سے تا فلک طالب ہیں تیرا فیض بے پایان

طفیل عاشقان حق و مستان رسول اللہ
پلا دے مجھکو بھی الطاف سے جام مے عرفان

فقیر خستہ بھی تیرے وطن کا تیرا مہمان ہے
پھر دے پر تیرے خوش ہے کہ ہے حب الوطن ایمان

مرا ممدوح وہ بحر کرم کان مفاخر ہے
علی ہے نام جسکا اور لقب مخدوم صابر ہے

جناب غوث اعظم سے ملا ہے اونکو وہ رتبہ
زبان مدح خوان شرح و بیان اوسکے قاصر ہے

حضور خواجہ کی شان جمالی ہیں نظام الدین
علاء الدین سے اونکا جلال شان ظاہر ہے

شہا ہے ذات تیری مخزن لطف و عطاء حق
ترا ممنون فضل و جود ہر دیندار و کافر ہے

فدا ہوتے ہیں قدسی زائر پیران کلیر پر
ترے بخت رسا اوسکا جو تیرے در کا زائر ہے

بیان کیا مجھسے ہو تیرا وصف عالی ہو تعالی اللہ
خدا کو ہر طرح منظور شاہا تیری خاطر ہے

ہے تیرے فیض بے پایاں میں غواص خرد حیران
وجود پاک تیرا فیض حق کا بحر زاخر ہے

بلیات جہان سے اوسکو پھر خوف و خطر کیا ہے
سہارا جسکو ہے تیرا شہا تو جسکا ناصر ہے

کرم کا منتظر لطف و عنایت کی توقع پر
ترے دربار میں حاضر فقیر عبد قادر ہے

تمہارے جد امجد کا یہ ادنے نام لیوا ہے
نہ عابد ہے نہ زاہد ہے نہ عالم ہے نہ شاعر ہے

ترے ہی لطف و عنایت کا بھروسا ہے اوسی شاہا
فقیر خستہ گو پر جرم پر عصیان و وازر ہے

در مطبع ... صفدری عرف اعجاز محمدی طبع شد